بخش چهارم : شاهنشاهی پارتیان

تشکیل سلطنت در پارت

پارت تلفظ نوینِ پَرَتَوَه است که در زمان هخامنشی یک شهریارنشین (خشترەپاو) بود. شهریاری پارت در زمان کورش بزرگ و کامبوجیه و داریوش بزرگ دردست ویشتاسپ پدر داریوش بود. سرزمین پارت که اکنون در درون کشور ترکمستان قرار دارد، در شرق و شمال شرق به‌سُغد و خوارزم، در غرب به‌هیرکانیا (گرگان)، در جنوب‌شرق به مَرغیانه (مَرو)، و در جنوب به کرانهٔ شمالی کویر میرسید. قبائل ایرانی داهَه (شاخه‌ئی از سکاها) نیز، به احتمال بسیار، در بیابانهای شمالی سرزمین پارت اسکان داشتند.

برای قبایلی که سرزمین پرتوه به آنها منسوب بوده هم لفظ «پارتی» اطلاق میشده و هم لفظ «پهلوی». در علت این دونامِ مترادف، به‌یقین میتوان گفت که پارتی‌ها و پهلوی‌ها دوبخشِ یک اتحادیه بوده‌اند که درزمانی درکنار و فراسوی رودخانه- احتمالا در درهٔ رود اَترَک- اسکان داشته‌اند. این دوبخش از زمانی که پادشاهی پارت را تشکیل دادند بصورت یک اتحادیهٔ متماسک و ادغام‌شده درآمدند، و ازآن پس هردو نام بر هردوشان اطلاق گردید. به همین سبب درزمان پادشاهی پارتیان، دولفظ پارتی و پهلوی چنان در هم آمیختند که جدا کردن آنها از یکدیگر برای ما ناممکن است.

بنیانگذار سلطنت پارتیانْ بزرگمردی به‌نام **اَرشک** بوده است. ارشک یک نامِ کهنِ ایرانی است؛ در خاندان هخامنشی نیز به‌این نام برمیخوریم، و درجای خود دیدیم که نام کوچک اردشیر دوم هخامنشی که درسال ۴۰۴ پم به‌سلطنت رسید ارشک بود. ارشک را من، ازاین‌پس، به‌قاعده‌ئی که نزد تاریخ‌نگارانمان متداول شده است «اشک» مینویسم. اشک را اگر بخواهیم جمع ببندیم اشکان میشود. اگر بخواهیم از سلطنت اشک نخست و «اشک»های بعد ازاو نام ببریم، باید آن‌را «پادشاهی اشکان» بنامیم. تاریخ‌نویسان سنتی ما (مورخانِ مسلمان) به‌گمانِ اینکه اشکان مثل «ساسان» نام یک شخص است، نام پادشاهی اشکان را مثل پادشاهی ساسانی، «پادشاهی اشکانی»،

و جمعشان را «اشکانیان» نوشته‌اند. «اشکان» جمع «اشک» است، و «اشکانی» به‌معنای «منسوب به‌اشکان» است. ولی عبارت «اشکانیان» یک عبارت غلط است.[1] اگر بخواهیم امری را به‌این دولت منتسب کنیم باید به‌روالی که درعهد ساسانی معمول بوده از عبارت «پهلوی» استفاده کنیم، چنانکه در انتساب امری به‌قبائل پارس گوییم «پارسی». لفظ «پهلوی» در ایران قدیم رایج بوده؛ زبان اداریِ ایرانی در عهد ساسانی بمناسبت آنکه از بروکراسیِ پارتیان استفاده میشده در دستگاه ساسانی رواج یافته و با انتساب به‌دولت گذشته بعنوان «زبان پهلوی» ازآن یاد شده است. خاندانهای زیادی با لقب پهلوی در ایران ساسانی میزیسته‌اند که به‌این قبیله‌ها منتسب میشده‌اند.

طبری- مورخ بزرگ مسلمان- شاهان پارتی را با لقب پهلوی یاد کرده است. او به‌مناسبت درخواست پاپک (پور ساسان و پدر اردشیر پاشکان) از اردوان پنجم- آخرین شاهنشاه پارتی- برای به‌رسمیت شناختن سلطنت فرزندش شاپور درپارس چنین مینویسد: «و کتبَ إلی أردوان البهلوی ملك الجبال و ما یتصل بها، یتضرع له و یسأله الإذن فی تتویج سابور ابنه بتاج جوزِهر= [ساسان] به‌اردوان پهلوی- پادشاه جبال و مناطق متصل به‌آن- نامه نوشته ازاو درخواستِ ملتماسه کرد که تاج گوزِهر را برسر فرزندش شاهپور بگذارد».[2]

نخستین شاهان پارتی

چنانکه دربخش گذشته دیدیم، جانشینان اسکندر شایستهٔ ادارهٔ جهان پهناور هخامنشی نبودند. سلوکوس پس ازدستیابی بر بخش‌اعظم ایران، درحوالی ۳۰۵ پ‌م دولت خودش را در بابل تشکیل داد، و تا سال ۳۰۲ تسخیر سراسر ایران را به‌اتمام رساند، و یکسال بعد ازآن آسیای‌صغیر را ازدست رقبایش بیرون آورد، و درهمین سال درحین عبور از تنگهٔ داردانیل بطرف بیزانتیوم ترور شد. پس از این مرد یک دولتی که بمعنای دولت باشد در ایران برسرکار نبود. پادگانهای مقدونی در همه‌جای کشور مستقر بودند و ازشهرها وآبادیها باج وخراج میستاندند؛ ولی قدرت سیاسی دردست خود ایرانیان بود که تحت سلطهٔ پادگانهای سلوکی زندگی میکردند، و در هرشهر و ناحیه برای خودشان دار و دستگاهی داشتند و همان شهریاریهای کهن را- در

۱- فردوسی نیز ازاین سلسله با نام اشکانیان یاد کرده وگفته است: «کنون ای سراینده فرتوت‌مرد، سوی گاه اشکانیان بازگرد». ولی تصریح میکند که دربارهٔ تاریخ پادشاهی اینها هیچ سند و مدرکی دراختیار ندارد و چیزی نمیداند: «از ایشان به‌جز نام نشنیده‌ام؛ نه در نامهٔ خسروان دیده‌ام». بنابراین، عبارت «اشکانی» را فردوسی به‌همان صورت غلطش از مورخان عربی‌نگار گرفته بوده و به‌همان نحو آورده است.

۲- تاریخ طبری، ۱ / ۳۸۹.

مقیاس کوچک- ادامه میدادند. از این نظر عهد سلوکیها را تاریخ سنتی ما عهد ملوک طوایف نام داده‌اند که شکل پارسیش «بلوک‌شاهی» است (یعنی در هر بلوکی یک شاهی وجود داشت). در عهد سلوکیها جنگ داخلی کم و بیش به‌طور متوالی در همه‌جای ایران ادامه یافت و هر از چندی ازسر گرفته شد. هم پادگانهای سلوکی برسر تقسیم مناطق تاراج‌شدنی ایران درحال ستیز دائم به‌سر می‌بردند، و هم شاهکانِ ایرانی که تحت فرمانِ این پادگانها بودند به‌طور دائم برسر توسعهٔ مناطق نفوذشان با یکدیگر نزاع میکردند.

اسکندر و جانشینانش چنان ضربهٔ سنگینی به‌تمدن ایرانی زده بودند که ایران پس از اسکندر و در عهد سلوکی به‌اوضاع دوران کاویهای کهن و دورانِ ماقبل ماد برگشته بود، و حکومتگرانِ محلی به‌روال کاویهای عهد باستان هم رهبران دینی بودند و هم رهبران سیاسی. این‌را ضرورتِ زمان سبب شده بود، زیرا مردم مجبور بودند که برای مقابله با ستمهای بی‌حد و حصر سلوکی‌ها به‌دورِ رهبرانِ مقبولی گرد آیند که بتوانند درزیر پرچمِ آنها دربرابر یونانیها ایستادگی کرده از هویت ایرانی‌شان پاسداری کنند. ولی وجودِ پادگانهای نیرومند یونانی مانع ازآن بود که هیچکدام ازاین رهبران بتوانند به‌قدرت فائقه دست یابند و دوباره تشکیل سلطنت سراسری بدهند. حداقل کاری که اینها برای مردم کشور انجام میدادند آن بود که باجهای مردم را درحدی که هم برای مردم قابل تحمل باشد و هم برای پادگانهای باجگیر یونانی مقبول باشد گردآوری میکردند و به‌پادگانهای یونانی تحویل میدادند. درنتیجه اینها نزد مردم مقبولیت داشتند و یونانیها نیز سلطهٔ منطقه‌یی‌شان را به‌رسمیت میشناختند.

چون سلوکوس پایتختش را به‌انتیوخیه (انتاکیه) انتقال داد، دور بودن دربار سلوکی از ایران از قدرت سیاسی این دولت نیم‌بند در ایران بخصوص در نواحی شرقی فلات ایران کاست. پادگانهای مستقر در نقاط مختلف ایران روحیهٔ تمرکزناپذیری و اطاعت‌ناشناسی یونانی را همچنان حفظ کردند و هیچگاه نتوانستند یک دولت متمرکزی را قبول کنند، و از این نظر دولت سلوکی عبارت از یک شبه‌اتحادیهٔ پادگانهای پراکنده بود که ضرورت زمان، یعنی لزوم اتکاء به‌یک مرکز قدرت برتر نظامی آنها را با پایتخت دولت سلوکی پیوند میداد؛ ولی هرکدام ازاین پادگانها در منطقهٔ خویش از آزادی عمل برخوردار بود و میتوانست با آزادی کامل هرچه بخواهد برسر مردم ایران درآورد و آبادیها را هرجا بتوانند تاراج کند. تنها ارتباط این پادگانها با دولت سلوکی آن بود که درصدی از تاراجهائی را که بعناوین مختلف در ایران میکردند برای انتاکیه میفرستادند.

ما به‌درستی نمیدانیم که این پادگانها در ایران چه وضعیتی داشته‌اند، ولی با توجه به‌روحیه‌ئی که نسبت به‌این قوم سراغ داریم، و این روحیه را درحیات اسکندر و تا ربع قرن پس از او دیده‌ایم و میدانیم که اینان قومی نبودند که بتوانند متحد شوند و برادرانه درکنار همدیگر زندگی کنند و تاراجها را با توافق یکدیگر تقسیم کنند، حتم داریم که همیشه در حال ستیز با هم برسر نواحی قابل تاراج و دستبرد به‌سر می‌برده‌اند و با این کارهای نابخردانه آسایش را به‌کلی ازمردم ایران سلب کرده بوده‌اند. فایده‌ئی که این ستیزها برای ایرانیان داشته آن بوده که چون اینها در ستیزه‌هایشان از ایرانیان مناطق خودشان استفاده میکرده‌اند و درفعالیتهای نظامی و درگیریهایشان ایرانیان را شرکت میداده‌اند، مجبور بوده‌اند که نوعی آزادی نسبی به‌عناصر قدرت‌یافتهٔ خاندانهای حکومتگر محلی (ایرانی) بدهند، و درنتیجه مراکزقدرت ایرانی که تحت سلطهٔ یونانیان بوده‌اند ازآزادی عمل بیشتری برخوردار میشده‌اند. علاوه براین، ستیز پادگانها آنها را پیوسته تضعیف میکرد و راه را برای فعالیتهای بیشتر ایرانیان برای رهاسازی خودشان از دست این مراکز تاراج و ستم و تجاوز بازتر میکرد. در اثر همین ستیزه‌های پادگانی بود که در دههٔ ۲۵۰ پ‌م پادگان بلخ از انتاکیه برید و یک دولت یونانی خودمختار در شرق ایران تشکیل شد. این دولتِ کوچک یونانی چون از این به‌بعد مجبور بود برای بقای خوش از نیروی ایرانی استفاده کند، با همین قطعِ رابطه با دولت مرکزی سلوکی قدم نخست را برای ازبین رفتن سلطهٔ یونانیان برشرق ایران برداشت، و عناصر یونانی که درشرقِ فلاتِ ایران جاگیر بودند به‌مرور زمان در میان ایرانیان باختر گم شدند. در همین‌زمان یا اندکی پیش ازآن آذربایجان که دردست خاندان آتورپات بود از سلطهٔ سلوکیها به‌کلی بیرون شد. قبائل **پارت** نیز به‌تلاش رهاسازی منطقهٔ خودشان از ستم بیگانگان افتادند و به‌زودی دولت مستقل پارت را تشکیل دادند.

در نبودِ اسناد تاریخی، از مقدمات تشکیل دولت پارت درعهد سلوکیها اطلاع درستی نداریم، و همینقدر میدانیم که خانوادهٔ **اشک** از تیرهٔ پهلوی مستقر در پارت بود که از قرنها باز درآن ناحیه اسکان داشتند. اشک اول در دهه‌های ۲۶۰- ۲۵۰ پ‌م یک اتحادیهٔ نیرومندی ازقبائل پارتی و پهلوی به‌وجود آورد. همین اتحادیه هستهٔ اصلی یک دولت را تشکیل داد که به‌زودی تبدیل به‌یک پادشاهی شد و ایران را ازدست پادگانهای غارتگر یونانی نجات داد. بمناسبت اینکه اشک (ارشک) مؤسس این پادشاهی بود، بعدها همهٔ جانشینان او- به‌عنوان تبرک- لقب اشک را برخویشتن نهادند، و از این لحاظ بود که شاهنشاهان این خاندان در تاریخ با نام اشکان (جمع اشک) شناخته شدند.

اشک- رئیس اتحادیهٔ قبائل پارتی/ پهلوی- در حین تلاش برای گسترش منطقهٔ نفوذ خودش در شرق ایران درجنگ با قبائل ایرانیِ تورَهیا (توران) درناحیه‌ئی میان سیردریا و آمودریا، یعنی در سرزمینی که اکنون بخش میانیِ کشور ازبکستان است، در سال ۲۴۸ پ‌م به‌کشتن رفت. ما در تاریخ داستانی‌مان پهلوانی به‌نام آرش داریم که برای همهٔ ایرانیان یک نام آشنا و باتقدس، و یک شخصیت فداکار و ایران‌پرست و الگوی یک ایرانی تمام‌عیار است. بنیانگذار شاهنشاهی پارت باید همین آرش کمانگیر داستانهای ما باشد، و در این امر نمیتوان جدال کرد.

روی‌کارآمدن **تیرداد اول** که پس از اشک اول به‌سلطنت رسید با گرفتاریهای دولت سلوکی در شام و درگیریهای انتاکیه و مصر مصادف شد، و همین امر به‌تیرداد امکان داد که دولتی که اشک بنیاد نهاده بود را تقویت کند. او در سال ۲۴۷ پ‌م به‌سوی غرب پیشروی کرد و گرگان و سواحل شرقی دریای خزر را به‌تصرف درآورد و تلاشهای انتاکیه برای بازیابی این سرزمینها را ناکاره ساخت. گزارشهای یونانیها خبر از جنگی میدهد که پس از این‌زمان درحوالی گرگان میان تیرداد و سلوکوس کالینیکوس درگرفته و پادشاه سلوکی شکست یافته است.

دوران سلطنت **اردوان اول** ، **فریاپیت** و **فرهاد اول** (۲۱۴- ۱۷۴پ‌م) دوران تلاشهائی مداوم و استوار اشک‌ها در ادامهٔ کار تیرداد و به‌هدف تشکیل یک دولت سراسری و تصفیهٔ ایران از عناصر بیگانه بود. این شاهان با جنگهای مداومی که برضد سلطهٔ یونانی‌ها داشتند خودمختاری پارت را بردولت سلوکی تحمیل کرده ضمن قراداد صلحی استقلال خود را به‌شاه سلوکی قبولاندند. فرهاد اول به‌دنبال تلاشهایش در آزادسازی ایران ازدست متجاوزان مقدونی، قلمروش را در غرب به‌**ری** رساند و قسمتی از **مازندران** را به‌تصرف درآورد.

مهرداد اول

مهرداد اول برادر فرهاد اول بود که در سال۱۷۴ پ‌م بنا بر وصیت او و تصویب شورای کلانتران پارت موسوم به‌**مهستان** برجایش نشست. یکسال قبل ازاین انتیوخوس چهارم در انتاکیه به‌پادشاهی رسید و بی‌درنگ با بطلمی‌های مصر درگیری یافت. در خلال جنگ او با بطلمی‌ها، در فلسطین شورش شد و این پادشاه را در داخل نیز درگیر کرد. در این اثناء در خوزستان خیزش ضدیونانی به‌راه افتاد. آنتیوخوس بعد از فراغت از جنگهای مصر در سال ۱۶۵ به‌خوزستان لشکر کشید و آبادیهای خوزستان را تاراج کرد. این پادشاه در این لشکرکشی معابد قدیمی میترا و ناهید را تاراج کرد و با این کارش نارضایتی مردم را از یونانیان دوچندان کرده عزم آنها را در اخراج بیگانگانِ تاراجگر استوارتر ساخت.

سلوکیها که جز تاراج کردن مردم منطقه هدفی نداشتند برای مقدسات مردم زیرسلطه هیچ احترامی قائل نبودند و غارت‌کردن معابد ازکارهای مکررشان در ایران و منطقه به‌شمار میرفت. پیش از این نیز بارها معابد را غارت کرده بودند و آخرین آنها غارت معبد ناهید در همدان بود که در زمان اردوان اول به‌دست آنتیوخوس سوم سلوکی صورت گرفت. یونانیها در مصر نیز هرچه میتوانستند معابد قدیمی را به‌قصد بیرون‌آوردن دفاین ویران کرده به‌تباهی میکشاندند. باوجودی که نویسندگان غربی به‌سائقهٔ تعصب نژادیشان یونانیان پادگانهای ایرانی را مردمی متمدن دانسته و همواره کوشیده‌اند معایب آنان را نهان دارند و تا توانند تمجیدشان کنند، ولی درلابلای نوشته‌های آنها دهها گزارش از توحش و ددمنشی این مردم به‌دست داده شده که معرف چهرهٔ حقیقی آنها است. رجال نیرومند این پادگانها به‌طور مستمر با یکدیگر در جنگ بودند و همدیگر را کشتار میکردند. وحشیگریهائی در این جنگها و کشتارها به‌چشم میخورَد که درمیان کمتر ملتی ازمردم خاورمیانه به‌چشم خورده است. خود اسکندر- چنانکه پیشتر اشاره رفت- برای اینکه زودتر شاه شود پدرش را کشت و برجایش نشست. این کار در موارد بسیار زیادی درمیان حکومتگران سلوکی تکرار شد. یکی از شاهان یونانی باختر بنام دیمیتریوس که در نیمهٔ اول قرن دوم پ‌م فرمانروایی میکرد با فرزندش اختلاف یافت، پسرش وی‌را درجنگ کشت و چرخهای ارابه‌اش را بر نعش پدر کشانده با خون وی رنگین کرد و آن‌را به‌معرض نمایش نهاد. او حتی لاشهٔ پدرش را پس از کشتنش در بیابان برای جانوران رها ساخت و از دفن کردنش جلوگیری کرد.[1]

دولت کوچک باختر- که چنین افرادی تشکیل داده بودند- درزمان مهرداد اول درمیان مدعیان متعددی پاره‌پاره شد، و پادگانهای کوچک یونانی در باختر بغایت تضعیف شدند. در این‌زمان که یونانیان باختر در نهایت ضعف بودند و دیگر قدرت حمایت از سرزمینهائی که مدتها در آن باجگیری و ستم کرده بودند را نداشتند، خطر بزرگی شرق ایران را تهدید میکرد و آن خطر اقوام بیابانگرد نیمه‌وحشی و خشنی بود که از دشتهای مغولستان به‌سوی غرب درحال خزش بودند و تا کنار سیردریا رسیده بودند. اقوام ایرانی که در اسناد داریوش بزرگ با نام «سکا هوم‌خوار» نامیده شده‌اند در این‌زمان از برابر این قومِ وحشی به‌اینسوی سیردریا رانده شدند؛ و ازآن‌پس در شرق سیردریا از اینها خبری نیست. شرق ایران به‌یک قدرت توانمند نیاز داشت که جلو خزش نیروی ویرانگرِ خزنده از دشتهای مغولستان را بگیرد تا نتواند خودش را به‌درون ایران برساند. این نیرو چنان خطرناک بود که اگر به‌درون ایران راه می‌یافت ممکن بود کل تمدن

۱- پیرنیا، ۲۲۲۳ به‌نقل از ژوستین.

خاورمیانه را مورد تهدید قرار دهد و همهٔ آنچه را که ملل خاورمیانه درطول قرنها ساخته بودند و ازدست ویرانگریهای اسکندر و جانشینانش رَسته بود ازمیان ببرد و نابود کند.

ازآنجا که تاریخ برآن بود که از ایران و هویت ایرانی پاسداری کند، در این موقع بسیار حساسْ شخصیتی مثل مهرداد اول در پارت به‌قدرت رسید. مهرداد برای آنکه امنیت مناطق شرق پارت را تأمین کند به‌شرق آمودریا (جیحون) لشکرکشید و مراکز دفاعی قدرتمندی در سرزمینهای میان آمودریا و سیردریا ایجاد کرد تا از حملات بیگانگان از شرق جلوگیری شود. ازآنجا که مراکز قدرت نیمه‌جان یونانی باختر در همسایگی جنوبیِ این سرزمینها واقع شده بودند، مهرداد این احتمال را از نظر دور نمیداشت که این یونانیان که درحقیقت دشمن تاریخی ایرانیان بودند با اقوام خزنده که دشمن دیگر ایرانیان بودند دست به‌یکی کرده در تلاش براندازی دولت پارت برآیند. احتمال دیگر این بود که اقوام خزنده با استفاده از ضعف یونانی‌ها به‌ناحیهٔ باختر (اکنون تاجیکستان و شرق افغانستان) بخزند. ازاین‌رو مهرداد ضرورت میدید که به‌عمر دولتکهای یونانی در شرق ایران خاتمه دهد. او به‌همین منظور به‌باختر لشکر کشید و باختریا و کابلستان را به‌تصرف درآورده تا درهٔ پنجاب پیش رفت و پس ازآن سیستان را نیز ضمیمهٔ قلمروش کرد. با این ترتیبات باختریا و سغد و سیستان و کابلستان در حیطهٔ قلمرو دولت پارت قرار گرفت. اینها سرزمینهائی بودند که اکنون ترکمنستان، ازبکستان، تاجیکستان، بخشی از قرغیزستان، افغانستان و شمال پاکستان را شامل میشوند.

مهرداد پس ازاین اقدامات لازم و ضروری توجهش را به‌درون فلات ایران معطوف داشت و طی چندین لشکرکشیِ برنامه‌ریزی شده، ماد و خوزستان و پارس را گرفت و سراسر ایران را ازدست پادگانهای باجگیر یونانی آزاد کرد و میانرودان را نیز ازدست سلوکیها بیرون کشید. در این میان مردم ارمنستان درصدد رهایی ازدست ستمهای اشغالگران یونانی برآمدند. به‌زودی مهرداد اول درپاسخ به‌خواست مردم ارمنستان که درشورش سراسری بودند و تمامی کارگزاران سلوکی را بیرون رانده بودند، یک سردار ازخاندانِ سلطنتی به‌نام **وال اَرشک** را بعنوان شاه به‌ارمنستان اعزام کرد و بدین ترتیب ارمنستان دوباره به‌دامن ایران برگشت.

مهرداد اول پادشاهی بلندنظر و انسان‌دوست بود و تمام خلق وخو وآزادمنشی نیاکان ایرانیش را درخود داشت. او چنان انسان‌دوست بود که نسبت به‌فرزندان یونانیهائی که آنهمه جنایتها در ایران کرده بودند هیچ کینه‌ئی در دل نداشت، و برای آنکه به‌جماعات یونانی داخل ایران بفهماند که آزادی زیستنشان تضمین است و هیچ خطری تهدیدشان نمیکند، خویشتن را

یونانی‌دوست لقب داد و این لقب را بر سکه‌اش با عبارت یونانی «فیل هِلِن» نقش زد تا به‌هرخانه‌ئی برود و تک‌تک یونانیهای مقیم ایران ازطرف او آسوده‌خاطر شوند و بدانند که دولتی که او تشکیل داده برخلاف خوی متجاوز و ضدانسانی یونانیها با انسانها به‌مهر و بزرگواری رفتار میکند و کینه‌ئی ازدشمنان دیروزینِ ایران در دل ندارد، و آنچه در گذشته ازجنایتهای وحشیانه به‌دست یونانیها در ایران انجام گرفته مربوط به‌گذشته است و ایرانیان میتوانند آن‌را ازیاد ببرند. این اقدام بزرگوارانه و مدبرانهٔ شاهنشاه ایرانْ که از خصلت ایرانی او برآمده بود اثر مثبتی به‌دنبال آورد و وفاداری مراکز قدرت یونانیِ پراکنده درگوشه وکنار کشور را نسبت به‌او تأمین نمود و عناصر یونانی درون ایران را بخدمت دولت وی درآورد. این اقدام شاهنشاه از طرفی نشانگر بزرگواری وگذشتکاری او نسبت به‌یونانیها بود که دیگر کم و بیش ایرانی شده بودند، و خِرَد سلیم حکم میکرد که نباید ازآنها بخاطر زیاده‌رویها و ستمهای پدرانشان انتقام گرفت؛ و ازطرف دیگر عمق آگاهی اورا نشان میداد که با بخدمت گرفتن بروکراسی باتجربهٔ یونانی در دولت خودش از آنها بهره گرفت.

درسال ۱۴۲ پ‌م انتیوخوس ششم به‌امید تصرف دوبارهٔ ایران و ازمیان برداشتن دولت پارت به‌میانروادان و غرب ایران حمله برد. مورخانِ یونانی شمار سپاه اورا در این لشکرکشی سیصد هزار تن ذکر کرده‌اند.[1] آنتیوخوس سلوکیه و بابل و همدان را گرفت و دست به‌تخریب و تاراج زد. مهرداد پسر خویش فرهاد را به‌جنگ این سپاه فرستاد. فرهاد در زمستان آنسال در یک نبرد سرنوشتساز با شاه سلوکی روبرو شد و شکست بسیار سختی بر او وارد آورد، شاه سلوکی را در میدان نبرد کشت، و شمار بسیاری ازسربازان و افسرانش را ازجمله برخی اعضای خاندانش را به‌اسارت برد. دیمیتریوس- ولیعهد انتیوخوس- نیز درمیان اسیرشدگان بود. فرهاد نسبت به‌لاشهٔ شاه تجاوزگر سلوکی با بزرگواری رفتار کرده دستور داد که با تشریفاتی به‌خاکش بسپارند. اوهمچنین دختری ازخانوادهٔ آنتیوخوس ششم را که اسیر شده بود، به‌حرم خود برده با او ازدواج کرد. پیروزی بر سلوکی‌ها نشان داد که انسان‌نوازی و بزرگمنشی این پادشاه سبب شده بوده که یونانیان داخل ایران به‌او گرایش یابند و درکنارش با همجنسان خودشان بجنگند. اگر جز این می‌بود و اگر گروههای یونانی داخل ایران به‌پادشاه سلوکی کمک میکردند، برای سپاه پارتی مقدور نبود که از پس دشمنانی برآید که از درون و بیرون با او درجنگ بودند. مهرداد اول تا پایان نیمهٔ اول قرن دوم پ‌م یک کشور پهناور و نیرومند تشکیل داد که یکسویش سیردریا و درهٔ

۱- پیرنیا، ۲۲۳۶- ۲۲۳۷، به‌نقل از ژوستین.

پنجاب و یکسوی دیگرش فرات بود و علاوه بر میانرودان، سراسر فلات ایران را دربر میگرفت. ارمنستان نیز در این‌زمان دردرونِ قلمرو مهرداد اول واقع میشد و یک شاه ایرانی پارتی بر آن کشور سلطنت میکرد.

هرچند که مهرداد اول در تدبیر و اداره و تمدنسازی به‌پایهٔ کوروش بزرگ نمیرسید، ولی از این نظر که به‌سلطهٔ یونانیها در ایران برای همیشه پایان داد و شاهنشاهی ایران را احیا کرد و یک دولت سراسری نیرومندی را تشکیل داد؛ و ازآن نظر که جلو خطر خزش اقوام نیمه‌وحشی شرقی به‌درون سغد و فلات ایران را گرفت، شاید بتوان اهمیت او برای ایران در این برههٔ تاریخی را به‌اهمیت کوروش بزرگ در قرن ششم پ‌م تشبیه کرد.

ازآنجا که منابع ما درشناخت دولت پارتی نوشته‌های غربیان باستان است که گزارشهایشان در بارهٔ شاهنشاهان پارتی به‌مواردی منحصر میشود که در رابطه با دولت سلوکی و بعد ازآنها در رابطه با امپراطوری روم ذکر شده است، ما از ترتیباتی که این شاهنشاه بزرگ دراداره‌ٔ امورکشور به‌عمل آورد اطلاعی نداریم؛ ولی به‌تحقیق میتوان گفت که ترتیباتی که برای چهار قرن آینده در ایران حکمفرما بود توسط این بزرگمرد تاریخ ایران پایه ریزی شده بود.

فرهاد دوم

مهرداد اول درسال ۱۳۶ پ‌م درگذشت و جایش را به‌فرزندش فرهاد دوم داد. آنتیوخوس هفتم درزمان فرهاد دوم در صدد بازیابی سلوکیه برآمد و با سپاه عظیمی به‌میانرودان لشکر کشید. چون آنتیوخوس ششم در زمستان از مهرداد اول شکست یافته بود، این شاه فصل بهار را برای لشکرکشی انتخاب کرد. او امیدوار بود که دولت پارت را شکست داده میانرودان و ایران را بگیرد. گویا پیش ازاین فرهاد دوم به‌این پادشاه پیشنهاد صلح و دوستی داده بود، ولی انتیوخوس هفتم که در ذهنیت یونانیش غرق بود به‌مشاورانش که به‌او مشورت دادند دست دوستی فرهاد را پس نزنند ابلهانه جواب داد که مردم ایران غلامان مایند و شرم‌آور است که ما ازجنگ با غلامان خودمان بترسیم یا بخواهیم به‌آنها بهائی بدهیم و با آنان وارد پیمان صلح شویم.

این منطق را وقتی درکنار منطق مهرداد اول میگذاریم که خودش را دوستدار یونانیها اعلان کرده آنها را درحقوق اجتماعی برابر ایرانیان دانسته بود، به‌بزرگمنشی شاهان ایران و خودبزرگ‌بینی و تعصب نژادی متجاوزان یونانی پی می‌بریم. مردمی از آنسوی آبهای دریای ایژه آمده‌اند، کشوری را اشغال و تاراج کرده‌اند، ملت بزرگی چون ملت ایران که روزگار درازی سروران محبوب جهان متمدن بوده‌اند را تحت سلطه درآورده‌اند، و اکنون که این ملت میخواهد

به‌خط جهانداری برگردد در نظر این متجاوزان یونانی غلام شمرده میشوند. کدام انسان خردمندی است که براین منطق منحط و فاسد نخندد و در این منطق تفکر تمدنی بیابد؟ درمقابل این منطق بنگریم به‌منطق شاهنشاه ایران که به‌رغم آنهمه ستمها و تخریبهائی که یونانیها در ایران کرده بودند، فرزندانشان را مورد بخشایش قرار داد وآنها را بخشی ازملتِ بزرگ ایران دانست و خودش را دوستدار آنها نیز اعلام کرد. سرنوشت آنتیوخوس هفتم که مثل همهٔ یونانیان خیال میکرد ایرانیان غلامان اویند نیز شبیه سرنوشت انتیوخوس ششم بود. او از فرهاد دوم شکست یافت و کشته شد، و پسرش سلوکوس به‌اسارت افتاد. دیودور مینویسد که سیصدهزار سرباز سلوکی در دشت نبرد جان سپردند. دراین میان، دیمیتریوس که اززمان تجاوز و شکست پدرش آنتیوخوس ششم در پایتخت ایران درحالت نیمه‌اسارت میزیست، به نحوی توانست گریخته خودش را به‌سوریه برساند. فرهاد پس ازاین پیروزی به‌تعقیب دیمیتریوس پرداخت ولی او خود را به‌انتاکیه رساند و ازدسترس فرهاد دور ماند. فرهاد با لاشهٔ آنتیوخوس هفتم نیز بزرگوارانه رفتار کرد و دستور داد آن‌را را در تابوت نقره نهادند و به‌انتاکیه فرستادند. حتما هدف او ازاین کارها آن بود که درس بزرگواری و انسانیت را به‌سلوکیها بیاموزد و دست صلح را به‌طرف آنها دراز کند؛ ولی تلاش او بیهوده میرفت، و یونانیها که خودشان را محور آفرینش و تمدن می‌پنداشتند مردمی نبودند که جز خودشیفتگی در فرهنگشان وجود داشته باشد. چه بزرگواری‌ئی از این بیش را ما سراغ داریم؟ رفتار این شاه را با رفتارهای همین کشته‌شدگان که دیروزها با ایرانیان کردند در نظر آوریم تا بدانیم که کدامیک از این دوطرف واقعا متمدن‌تر بودند ! نمیشود نوشته‌های غربیان را خواند و به‌قضاوت آنها اکتفا نمود؛ بلکه باید رفتارهای ایرانیان و یونانیان را درکنار هم نهاد و سنجید وآنگاه قضاوت کرد. تنها درچنین صورتی است که معلوم میشود که این نویسندگان که عقدهٔ برتری جنس غربی درذهن دارند و میکوشند نشان دهند که یونانیها از ایرانیان متمدنتر بودند، تا چه‌اندازه درست گفته‌اند. رفتار اسکندر را با اردشیر چهارم به‌یاد بیاوریم. اردشیر چهارم به‌خاطر دفاع ازحیثیت و هویت و موجودیت کشور خودش به‌پا خاسته بود، ولی اسکندر با عوامفریبی خاص خودش این مرد بزرگ را آنچنان که دیدیم به‌مذلت افکند تا همهٔ ایرانیان را مرعوب سازد و ازآن‌پس هیچ ایرانی جرأت نکند در بارهٔ ضرورت حفظ هویت ایرانی بیندیشد یا اقدامی در این‌راه به‌عمل آورَد. رفتار اسکندر را با رفتار این شاهان ایرانی بسنجیم که نسبت به‌دشمنان ایران و ایرانی چنین رفتارهای جوانمردانه داشتند، تا به‌حقیقتِ قضاوت نویسندگان غربی پی بریم، و بدانیم که کدامیک ازاین دوملت– ایرانیان و یونانیان– متمدنتر بودند. آنهمه وحشیگری که اسکندر با

شهرهائی کرد که برای حفظ حیثیتشان در برابر او مقاومت میورزیدند و نمیخواستند به‌اشغال او درآیند و مردمشان بردهٔ او شوند به‌یاد بیاوریم تا بدانیم که کدامیک از یونیانیان و ایرانیان متمدنتر بودند. رفتاری که اسکندر با شهرهای یونانی مثل شهرِ تِب کرد را به‌یاد آوریم، و در همهٔ تاریخ مطالعه کنیم تا ببینیم که در تمام طول یازده‌قرنهٔ شاهنشاهی ایران حتی یک مورد مشابه آن نیز از طرف شاهنشاهان ایران سر نزده است، و آنگاه بدانیم که کدامیک از ایرانیان و یونانیان متمدنتر بودند. رفتار اسکندر را با مردم بی‌دفاع هرات به‌یاد بیاوریم که ازترس او به‌جنگلها پناه برده بودند و هیچ جنگی هم با او نداشتند، ولی او جنگل را آتش زد و همهٔ آنها را اززن و مرد وکودک و پیر، زنده‌زنده درآتش بی‌دادش سوزاند، تا بدانیم که کدامیک ازاین دوقوم متمدنتر بودند. ادعای خدایی اسکندر و جانشینانش را به‌یاد بیاوریم وآنها را با شاهنشاهان ایران مقایسه کنیم تا بدانیم که کدامیک ازاین دوقوم متمدن‌تر بودند. پدرکشی درمیان یونانیان یک امر معمولی بود که بارها و بارها اتفاق می‌افتاد؛ ولی در ایران یک امر کاملا ناشناخته بود، و چنانکه هرودوت تصریح میکند، هیچکاه اتفاق نیفتاده بوده که کسی بشنود که یک ایرانی پدر یا مادر خودش را کشته باشد.[۱]

معیار متمدنتر بودن یونیان از ایرانیان را غربیان در این میدانند که در یونان کسانی یافت شدند که اندیشه‌هایشان را نوشتند و به‌یادگار نهادند، ولی در ایران این امر کمتر اتفاق می‌افتاد. به‌همین سبب یونانیان کسانی چون سقراط و افلاطون و ارسطو و دیگران را داشتند ولی ایرانیان چنین شخصیتهائی را نداشتند. دیگر آنکه یونانیان نمایشنامه‌نویس و بازیهای نمایشی مخصوص به‌خودشان را داشتند ولی ایرانیان دارای چنین نویسندگانی نبودند. نویسندگان غربی با ملاک قرار دادن چنین معیارهائی میخواهند القا کنند که یونانیها و رومیها در آن‌زمان از ایرانیها متدنتر بودند. لکن ما میخواهیم بپرسیم که آیا آنچه اندیشمندان یونانی ثبت و ضبط کردند تراوش فکری خود آنها بود یا آنها این دانسته‌ها را از جاهای دیگر آموخته بودند؟ آیا تمدن یونانی بر ویرانه‌های یک تمدن دیگری (تمدن مصری) در همان سرزمین بنا شد و یا اینکه بر خلأ بنا گردید؟ آیا هراکلیتوس که یکی از آغازگران مکتبهای فکری یونانی به‌شمار میرود، ارائهٔ افکار بلندش را درزمانی شروع نکرد که در درون مرزهای ایران میزیست، وآیا او با ایران و افکار ایرانیان آشنا نبود؟ افکاری که او در یونان ارائه کرد و برای یونانیان تازگی داشت شمه‌ئی از طرز تفکری نبود که از ایرانیان اخذ کرده بود؟ مگر پیتاگوراس (فیثاغورث) برای تحصیل ریاضیات و حکمت به‌بابل نرفت و مگر او نبود که درباز گشت به‌یونان افکار بلندی را ارائه میکرد که از آئین انسان‌ساز

۱- هرودوت، ۱ / ۱۳۷.

زرتشت آموخته بود و یونانیها میگفتند این چیزها را از پیروان زرتشت (از مغان) فراگرفته است؟ آیا بسیاری از متفکران یونانی قرنهای ششم و پنجم برای اخذ علوم به‌کلده مسافرت نکرده بودند؟ آیا گزینوفون که یکی از معروفترین نویسندگان عهد هخامنشی در یونان بود مدتها در خدمت ارتش ایران نبود و زندگیش را از راه مستمریهائی تأمین نمیکرد که دولت ایران به‌او می‌پرداخت؟ آیا سقراط و افلاطون از افکار کلدانی و مصری و ایرانی بهره نبرده بودند؟ آیا ارسطو مدتی از عمرش را در درون مرزهای ایران در آسیای‌صغیر به‌سر نبرده بود و با اندیشهٔ ایرانیان آشنایی نیافته بود؟

آیا قومی که دولتی تشکیل داده بودند که گزینوفون و هزاران یونانیِ امثال او در خدمتش بودند بیشتر تمدن داشتند و یا این یونانیان که در خدمت آنها بودند و از خیرات آنها زندگی میکردند؟ آیا جلوهٔ اصلی تمدن بشری ادبیات و علومِ مکتوب است و دیگر هیچ؟ اگر چنین است پس یونانیان به‌روزگار خودشان از همهٔ مردم خاورمیانه متمدنتر بودند. ولی تمدن بشری چندین عنصر دیگر نیز دارد که دین، نظام سیاسی، تشکیلات اداری و قضایی و نظامی، و همچنین شهرسازی و غیره از آنجمله است. آیا عقاید دینی ایرانیان انسان‌سازتر بود یا دین یونانیان که کلیتش مبتنی برخرافات بود؟ آیا نظام سیاسی و تشکیلات اداری و سازمان قضایی ایران درآن روزگار برای بشریت کارآمدتر بود یا نظام کدخدایی موسوم به‌دموکراسی یونانی و سازمان قضایی یونان که به‌دست داوران رشوه‌خوار میگردید؟ اگر راه و جاده و شهرسازی را نشانهٔ تمدن بدانیم، آیا آنچه در ایران بود بیشرفته بود یا آنچه دریونان بود؟ آیا میتوان صنایعِ یونان را درآن روزگار با صنایعِ پیشرفتهٔ ایران مقایسه کرد؟ در اینجا است که معلوم میشود تمدن کدامیک ازاین دوطرف پیشرفته‌تر بوده است. اگر بخواهیم سازمان و تشکیلات سیاسی و اداری دوران پارتیان نیز با مشابهش در نزد سلوکیها و سپس رومیان مقایسه کنیم، خواهیم دید که آنچه ایرانیان داشتند به‌مراتب کارآمدتر ازچیزی بود که نزد سلوکیها و رومیها وجود داشت، و همین سازمان و تشکیلات بود که دولت پارتیان را چهارصد سال برسر پا و در انسجام و اقتدار نگاه داشت. آیا نویسندگان غربی که همواره میخواهند چنین القاء کنند که تمدنِ یونان و روم درآن روزگار از تمدن ایرانی پیشرفته‌تر بود هیچگاه نمیخواسته‌اند یک مقایسه‌ئی میان تمدن ایرانی و تمدن غربی آن روزگار به‌عمل آورند؟ یا خیال کرده‌اند که کافی است ادعاهای یونانیان کهن را تکرار کنند که خودشان را تنها قوم متمدن جهان می‌پنداشتند و دیگران هرقومی که بودند را، حتی قوم مصری وکلدانی و ایرانی را «بربر» (بی‌زبان و وحشی) لقب میدادند؟

البته هرانسانی حق دارد که خودش را محور آفرینش و گلِ سرسبد تمدن معرفی کند. ولی سخن دربارهٔ کسانی است که اکنون مطلب مینویسند و ادعا میکنند که بی‌طرفند، ولی چشمشان را برروی حقیقت می‌بندند و سخنان یونانیهای دیرینه را تکرار میکنند، و باز هم اصرار دارند که یونانیها و رومیها از ایرانیانِ عهد هخامنشی و پارتی متمدنتر بودند. تلاش اینها برآنست که یونان را محور تمدن قلمداد کنند تا به‌اینجا برسند که تمدن امروز غربی دنبالهٔ همان تمدنی است که از یونان آغاز شده است و ازکل تمدن بشری جدا و قائم به‌ذات است؛ و تمدن شرقی نه میتوانسته و نه میتواند به‌پایهٔ تمدن غربی برسد. آرزو بر آرزومندان عیب نیست، ولی واقعیت تاریخی چیز دیگری سوای این است.

به موضوع تلاشهای تجاوزکارانهٔ سلوکیها نسبت به‌ایران برگردیم. بعد ازاین شکست که آخرین جنگ سلوکیها با ایران، و درحقیقتْ آخرین تلاش یونانیان برای ادامهٔ تجاوزاتشان در ایران بود، دولت سلوکی هیئتی را به‌شهر **دارا** - پایتخت پارت- فرستاد و طالب صلح و دوستی شد. ولی همین دولت در آن اواخر دست دوستی شاه ایران را پس زده بود و حتی فرستادگان ایران را کور و ناقص کرده به‌ایران بازفرستاده بود تا- به‌خیال خودش- ایرانیان را بترساند. فرهاد دوم برای اینکه جواب مناسبی به‌هیئت سفرای سلوکی داده باشد، آنان‌را به‌نزد آن سفیر ایرانی برد که به‌دستور شاه سلوکی کورکرده شده بود و گفت: به‌این مرد بنگرید و جواب ما را دریافت کرده برای پادشاهتان ببرید.[1] شاهنشاه ایران این سخن را زمانی میگفت و پیشنهاد صلح پادشاه سلوکی را زمانی پس میزد که دولت ایران در اوج قدرت بود، و شاهنشاه اطمینان داشت که دولت سلوکی دیگر هیچگاه توان تجاوز به خاک ایران را نخواهد داشت. او اکنون دراین اندیشه بود که بقیهٔ سرزمینهای شاهنشاهی هخامنشی در آسیا را نیز ازدست سلوکی‌ها بیرون بکشد و آنها را به دیار خودشان برگردانَد؛ ولی بازیِ زمانه به او فرصت نداد تا به چنین برنامه‌ئی جامهٔ عمل بپوشانَد.

درست درزمانی‌که فرهاد دوم که درصدد لشکرکشی به‌شام بود ایرانیانِ سکایی در شرق خراسان و ماوراءالنهر دست به‌اغتشاشاتی زدند و فرهاد مجبور شد به‌خراسان رفته به سرکوبیِ سکاها بشتابد (سال۱۲۷ پ‌م). سکاها اقوامی آریایی و ایرانی بودند که در نواحی غربی سیردریا اسکان داشتند و درمعرض حملات اقوام خزندهٔ شرقی بودند، و تلاش میکردند که به‌درون فلات ایران راه یابند. ما از وقایع ناشی از تلاشهای سکاها و درگیریهای فرهاد دوم با آنها و نتایج این

۱- پیرنیا، ۲۲۴۳، به‌نقل از دیودور.

درگیریها اطلاعی نداریم، و همینقدر میدانیم که فرهاد درجنگ با سکاها به‌کشتن رفت.

مهرداد بزرگ

پس ازفرهاد دوم، عمویش اردوان فرزند فریاپیت توسط مهستان به‌سلطنت برگزیده شد. او بی‌درنگ به‌جنگ سکاها برخاسته آنها را از مرزهای شرقی عقب راند و به‌تخارستان لشکر کشید. اما او نیز درجنگ با سکاها به‌کشتن. بعد ازاو مهرداد دوم بعنوان نهمین اشک به‌سلطنت برگزیده شد. این پادشاه با سکاها روابط دوستانه برقرار کرد، و به‌هدف ایجاد امنیت در سرزمین سکاها و برقراری ثبات و آرامش در نواحی سیحون، اقوام مهاجم زردپوست را ازاطراف سیحون عقب زد ودرشرق تا نواحی کوههای هیمالایا پیش رفت و امنیت مرزهای شرقی کشور را به‌حکیمانه‌ترین شیوه تأمین کرد.

احتمالا درهمین‌زمان یا اندکی بعد ازآن بود بود که سکاها راه جنوب را درپیش گرفتند و به‌سرزمینهای واقع در میان گندارا و زرنگان رسیدند و آن منطقه را به‌نام خودشان «سکستان» کردند (سرزمینی که هم اکنون نیز نام آنها را برخود دارد و سیستان نامیده میشود. اینها همان قومی بودند که هزارسال بعد یعقوب لیث صفار از میانشان برخاست).

مهرداد دوم یک شاه باتدبیر و توانا بود. او از ۱۲۴ تا ۷۶ پ‌م سلطنت کرد و اقتدار دولت پارت را تحکیم بخشید و با تدابیر ویژه‌اش ارتش ایران را بسیار نیرومند ساخت و ثبات را به‌شایسته‌ترین نحوی درمرزهای کشور برقرار نگاه داشته ایران را به‌سوی شکوه هرچه بیشتر سوق داد. شاید بتوانیم این شاهنشاه را ازنظر قدرت و تدبیر و انسان‌دوستی و بزرگ‌منشی با داریوش بزرگ مقایسه کنیم.